

همایش ملی آموزش ابتدایی و بزرگداشت دکتر غلامحسین شکوهی

با همراهی دبیرخانه‌ی همایش و معاونت آموزش ابتدایی اداره‌ی کل آموزش و پرورش
استان خراسان جنوبی

قال الصادق‌ها مرا زنده نگه داشته است

اشاره

از چند ماه گذشته که خبر همایش بزرگداشت دکتر غلامحسین شکوهی رسید، سعی کردم سهمی در این فعالیت داشته باشم. با مطالعه‌ی دو کتاب «کلاسی از جنس واقعه» و «زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی دکتر غلامحسین شکوهی» متوجه شدم سخنان این آموزگار بسیار کاربردی و حکیمانه‌اند. حتی در کتاب دوم بسیاری از جمله‌ها و خاطرات استاد سرلوحه‌ی کار شاگردان و دوستداران وی شده است. بنابراین، تأثیر این مطالب چنان کرد که نتیجه‌ی آن را در دو صفحه‌ی پیش روی خود ملاحظه می‌فرمایید.

سردبیر

دوست دارم اولین جمله‌ای که از استاد غلامحسین شکوهی می‌نویسم، این باشد: «مادرم بسیار بر من تأثیر گذاشت... آغوش مادر دنیای عاطفه است.»

باری مادر در دوران کودکی سبب آشنایی او با دو بزرگ شده بود؛ نخست شاعر خوسف (زادگاه استاد) و دیگری درویشی پیر که اهالی وی را «پاهو» می‌نامیدند.

اگر به این ویژگی استاد اشاره شد، برای آن است که او کانون خانواده را در فرایند تعلیم و تربیت و شیوه‌های یاددهی - یادگیری مهم می‌داند. بنابراین، مهم‌ترین مؤلفه‌ی آموزشی با شیوه‌ی شکوهی، بهره‌گیری از خاطره به‌عنوان بی‌تکلف‌ترین، عام‌ترین و صمیمانه‌ترین شیوه‌ی بیان گفتاری است.

روح کلاس او ساده و قابل فهم و زبانش در تدریس روان بود. شکوهی در بیان خاطره‌های زندگی خویش سخاوتمند بود و دانشجویان را از دانستن هیچ قصه‌ای از زندگی دریغ نمی‌کرد. فرزند، فرزین و مهشید (فرزندان دکتر) همواره بخشی از خاطرات او را تشکیل می‌دادند.

از ویژگی‌های اساسی استاد شکوهی این است که در جلسه‌ی اول تدریس، سنگ بنای اندیشه‌های تربیتی‌اش را با تشریح

تعلیم و تربیت ما چنین کاری با بچه‌ها می‌کند. آن‌هایی را که استعداد بیشتر دارند، محدود می‌کند و به آن‌هایی هم که استعداد لازم را در یک زمینه ندارند، آن قدر فشار می‌آورد که از درس ناامیدشان می‌کند.

✓ رقابت، استعداد بچه‌ها را نابود می‌کند. فکر می‌کنند آموزش و پرورش صحنه‌ی جنگ است.

وادار کردن دانش‌آموزان دبستان به رقابت، از دو جهت زیان‌آور است. هم دانش‌آموز ناموفق را پژمرده می‌سازد و هم فرد موفق را از خود خاطر جمع می‌سازد و در عین حال، برای حفظ موقعیت خویش، دست‌خوش تشویش می‌سازد.

✓ بهترین مدرسه جایی است که شوق به یادگیری ایجاد کند و فاجعه در جایی است که در آن دانش‌آموز از یادگیری بیزار شود. ✓ مردم ایران به گواهی تاریخ نشان داده‌اند که توانایی خلق یک تمدن بزرگ را داشته‌اند... ما از یافتن راه چاره عاجز نیستیم. آنچه سبب شده است ما در چند قرن اخیر در زمینه‌ی توسعه ناکام باشیم، نبود مدیریت و برنامه‌ریزی است و گر نه ما کشور فقیری نیستیم.

✓ با تمام تجاربی که در کنار استادان بزرگ همچون **پیازه و دوتران** به‌دست آورده‌ام، هنوز همان **«قال الباقر»**‌ها و **«قال الصادق»**‌هاست که مرا زنده نگه داشته است.

✓ **چهل سال پیش** در کلاس درس استاد بزرگوار آقای دکتر شکوهی، با شنیدن این جمله‌ی تاریخی و انسان‌ساز که **«بزرگ‌سال ساکت باش، کودک حرف می‌زند»** برای نخستین‌بار با راه راستین تربیت و مراحل آن آشنا شدم.

✓ ما آموزش و پرورش را بی‌اندازه آسان پنداشته و مسائل آن را چنان که باید جدی نگرفته‌ایم.

✓ یک چیز باعث تأسف من است؛ این که در ایران منابع طبیعی و انسانی بسیاری داریم، ولی قادر به استفاده از آن‌ها نیستیم؛ درست همانند کسی که بر سر سفره‌ای پر از نعمت نشسته است ولی قادر به خوردن نیست.

✓ درد بزرگ ما در تعلیم و تربیت این است که معلمان و دانش‌آموزان ما زحمت می‌کشند، ولی آن فایده‌ای را که باید به‌دست آورند، نمی‌آورند و آن هم ناشی از روش تدریس اشتباه است. ما چون عجله داریم زود برسیم، هرگز نمی‌رسیم.

✓ درس ریاضی کتاب نمی‌خواهد. ابزار آن مقداری لوبیا یا مکعب چوبی است. با شمردن و جابه‌جا کردن آن‌ها تمام مفاهیم ریاضی را می‌توان به دانش‌آموز منتقل کرد.^۲



زندگی خویش پی می‌ریزد. آن زندگی که از روستا و سنگ و کلوخ و مهر مادری و شعر ابن‌حسام شروع می‌شود و به شهر و سپس قاره‌ای دیگر می‌پیوندد. و این‌ها همه یعنی «تجارب زیسته». او با حرکت‌های خاص و زبان بدن کلاس را به اندیشه وا می‌داشت و چون بازیگران زیرک نزد دانشجویان می‌آمد، آهنگ صدایش را تغییر می‌داد و در بزنگاه ضربه‌ی خود را فرود می‌آورد: «اینه داستان».

... «روزی برای نشان دادن اهمیت و جایگاه اصول آموزش و پرورش، خاطره‌ای از پسر سه ساله‌اش - فرزین - تعریف کرد و نقش آن را دیدنی بازی کرد و ادا و شکلک او را عین بچه‌ها درآورد.

شما به‌عنوان معلم با مواردی روبه‌رو می‌شوید که فقط مبانی تعلیم و تربیت می‌تواند به شما کمک کند. برای همین است که **کانت** می‌گوید، در بین ابداعات بشر دو چیز از مابقی مشکل‌تر است: هنر مملکت‌داری و هنر تعلیم و تربیت... اینه داستان. شما در لحظاتی قرار می‌گیرید که باید تعلیم بگیرید. هیچ چیزی جز هنر و اصول تعلیم و تربیت نمی‌تواند کمک کند... اگر می‌خواهی درباره‌ی من بدانی، باید بگویم که هنوز از خود خانه‌ای ندارم، اما از معلمی خویش خرسندم!^۱

○ نیازی به قلم‌فرسایی درباره‌ی استاد شکوهی نیست. زیرا او با عمل و علم و سخن خود ماندگارتر از آنی است که ما بگوییم.

اما اگر یک بار دیگر به او نگاهی بیفکنیم، مشاهده خواهیم کرد که وی بیشتر قدم‌های تحول‌بنیادین آموزش و پرورش ما را برداشته است. به‌نظر می‌آید، امروزه ما در مرور ارزشیابی توصیفی، درس‌پژوهی و پی‌افکندن نظم در تعلیم و تربیت، دنباله‌روی او هستیم. شیرینی و تأثیر سخن و روش او ما را به تکراری دوباره و غوص در افکار او وامی‌دارد.

✓ بچه‌ها استعدادها و خلاقیت‌های نهفته دارند که گاهی ما معلم‌ها با ندانم‌کاری آن‌ها را در نطفه خفه می‌کنیم... نظام

منابع

۱. «کلاسی از جنس واقع». محمدرضا نیستانی. آموخته. اصفهان. ۱۳۹۱.
۲. «زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی دکتر غلامحسین شکوهی». انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. چاپ اول. ۱۳۸۵.

کسی جز خدا نمی تواند اجر معلمان واقعی را بدهد!

گفتاری در تربیت فرزندان، از استاد غلامحسین شکوهی

محسن وزیری ثانی



روستاها تدریس کردم و تجربه‌ها آموختم. من در روستاها نوابغی دیدم. یک دانش آموز از دهی که در شش کیلومتری (خوسف) قرار داشت، هر روز صبح توبره را به پشتش می انداخت و به خوسف می آمد. این دانش آموز به حدی باهوش بود که من هر چه کردم مسئله‌ای بگویم که نتواند حل کند، نتوانستم. و در روستاهای ما هستند این دانش آموزان! خدا به ما توفیق بدهد، بتوانیم این استعدادها را به فعل در

بیاوریم. معلم کاتالیزور است، از اینجاست که گانت می گوید: بشر تنها با تعلیم و تربیت آدم تواند شد! گویی دست خداست که از آستین معلمان راستین به در آمده است.

معلمان کار خلقت را تمام می کنند. اینکه مشمول این مزایا باشیم، دو شرط دارد: یکی تخصص و دیگری اخلاص! پس اگر معلم واقعی وجود داشته باشد، هیچ کس نمی تواند اجر و پاداش او را بدهد، مگر خدای متعال.

با حسن نیت محدودیت ایجاد نکنیم

دانش آموز باید در شرایط مناسب از مربی الهام بگیرد و این فقط در محیطی که صمیمیت و محبت حاکم باشد امکان پذیر است. ما آمده ایم تا موجبات رشد افراد را فراهم کنیم، مباد در این شغل شریف معصیت کنیم! خوش بختانه بچه‌ها - تا موقعی که ما روی آن‌ها تأثیر نگذاشته‌ایم - همه معصوم‌اند. و اگر این‌ها خراب می شوند، به دست ما خراب می شوند. تردیدی در این نیست! بچه‌ها کلک نیستند! نکند فرزندان ما از جاده‌ی صواب منحرف شوند، آن هم با حسن نیت! محدودیت ایجاد نکنیم. بچه‌ها فقط از کسانی که آن‌ها را دوست دارند، تقلید می کنند. خدا ما را در شغلی که انتخاب کرده‌ایم موفق بدارد.

بچه‌ها را کول نکنیم، بلکه به آن‌ها راه رفتن بیاموزیم

آموزش وسیله‌ی تربیت است و تربیت سه صورت دارد: صورت اول آن پرستاری است. بخش، شکل یا صورت دوم تربیت و تأدیب است

دوازدهمین همایش ملی مطالعات برنامه‌ریزی درسی با عنوان «تغییر در برنامه‌ی درسی دوره‌های تحصیلی آموزش و پرورش» در اسفندماه سال ۱۳۹۲ در دانشگاه بیرجند برگزار شد. در آغاز این همایش فیلم کوتاهی پخش شد که حاوی سخنان استاد غلامحسین شکوهی برای معلمان و به‌ویژه معلمان دوره‌ی ابتدایی بود. در این سخنرانی که ظاهر آن در سال ۱۳۸۶ ضبط شده بود، استاد

غلامحسین شکوهی، چهره‌ی ماندگار تعلیم و تربیت و معلم بسیاری از معلمان ایران، با صفا و صمیمیتی خاص، با معلمان، مسئولان آموزش و پرورش و خانواده‌ها صحبت می کند. سخنانی که چون از دل برخاسته است، لاجرم بر دل می نشیند. به دلیل اهمیت این سخنان، بخش‌هایی از آن را تقدیم خوانندگان عزیز می کنیم.

بشر تنها با تعلیم و تربیت آدم تواند شد!

برای من جای بسی خوشبختی است که فرصتی پیش آمده است تا با جمعی از علاقه‌مندان به مسائل آموزش و پرورش، درباره‌ی تعلیم و تربیت فرزندان خودمان تبادل نظر کنم. احتمالاً در گفته‌های من چیزهایی پیدا خواهد شد که مفید باشد. این هم نتیجه‌ی بهره‌ای است که در دوران تحصیل از محضر استادان برده‌ام و بعد نتیجه‌ی تجربه‌ی ۵۳ سال معلمی است. بله، من معلم بودم! در مهر سال ۱۳۲۳. من روستازاده هستم، در قصبه‌ای متولد شده‌ام که (آن زمان) چهار کلاس بیشتر نداشت و من هیچ تصور نمی کردم به کلاس پنجم خواهیم رفت. اینکه پدرم بتواند من را از خوسف به بیرجند که ۳۶ کیلومتر از هم فاصله داشتند، بفرستد، کار شاقی بود، چنان که گویی می خواهیم فرزندانمان را به خارجه بفرستیم. ولی پدرم (خدا رحمتش کند) تمام این زحمت را پذیرفت و روزی آگاه شدم که مرا می خواهد به بیرجند بفرستد. در بیرجند تحصیل کردم تا مرحله‌ی دیپلم دانش‌سرا که ۱۱ سال بود و ۸ تا ۹ سال هم معلم شدم و در



بدهیم که حدیث می فرماید: « تفکر ساعه افضل من عباده ستین سنه » و از همه بدتر، این امتحانات تستی است که به فوق لیسانس هم کشیده شده است. شما با تست فقط می توانید دانش سطحی را بسنجید، اما از این طریق، با امتحانات سطحی، یادگیری سطحی را ترویج می کنیم. همیشه غیر این بوده است! آموزش باید متحول بشود.

مادران می توانند از لحاظ روان شناسی اعجاز کنند

تربیت مراقبت است نه دخالت! ما می خواهیم با پیروی از قوانین حاکم بر طبیعت، بر طبیعت حکومت کنیم و این سر موفقیت کسانی است در تربیت موفق شده اند. با طبیعت نمی شود مخالفت کرد، یا به عبارت دیگر با فطرت مخالفت جایز نیست. ما می خواهیم جریان رشد طبیعی را حفظ کنیم؛ مراقبت توأم با بصیرت از جریان رشد طبیعی کودک.

مادران از همه بیشتر فرصت دارند بچه ها را مطالعه کنند. مادران می توانند از لحاظ روان شناسی اعجاز کنند. مادر من فقط بلد بود قرآن بخواند، ولی من معلم شده بودم و از مادرم حساب می بردم! حالا می فهمم که مادرم چقدر روان شناس بود! چرا بچه های ما حرف ما را گوش نمی کنند؟ برای اینکه بلد نیستیم تربیت کنیم. باید هم پدر و مادران و هم مربیان مواظب باشند. شخصیت تجلی هويت و وجود ماست! چه می شود که عده ای از آدمیزادگان به صورت مردمی جبون یا با شهامت ظاهر می شوند؟ شخصیت اجتماعی ما محصول تربیت ماست! پایه ی شخصیت کودک در وجود مادرش شکل می گیرد. اولین احساسی که از حضور مادر سر چشمه می گیرد، امنیت خاطر است. به همین دلیل حضور مادر از شش ماهگی تا سه سالگی از غذا برای کودک لازم تر است. هرگز نباید کاری را که از کودک ساخته است، دیگری برای او انجام دهد. بگذارید کودک از شما بی نیاز شود و اعتماد به نفس کسب کند. پس مادر مراقب کودک باش! ولی تنها وقتی به سراغش برو که به تو نیاز دارد.

من یقین دارم اگر کسانی از فرزندان ما راه ناصواب می روند، تقصیر از ماست

کار بد باید سبب این شود که چراغ قرمز روشن شود. بچه را می توان در گهواره با مختصری ابرو در هم کشیدن، از کاری بازداشت. مادام که کودک فقط با ابرو در هم کشیدن دست از کار بد برمی دارد، اقدام کنید، والا وقتی که ۱۲ ساله شد، باید عاقش کنید؟ نه! خودت کوتاهی کرده ای! آن موقعی که بچه در گهواره بوده است، کوتاهی کرده ای. یکی از عوامل سعادت مند کردن بچه ها این است که پدر و مادر اصولی رفتار کنند. گفته اند که مادر سیدم رضی (برادر سید رضی، گردآورنده ی نهج البلاغه) هر وقت می خواست به بچه اش شیر بدهد، وضو می گرفت. توصیه شده که بچه را در دامن بگیرد، به هیچ کار دیگری مشغول نباشد و دست بر سر بچه بکشید تا غذا هم غذای روح باشد و هم غذای جسم. پس سعی کن در خدمت سعادت او باشی نه در خدمت هوای نفس او! یعنی هر رفتاری که با کودک می کنی، عواقب آن را در زندگی کودک خواهی دید.

و صورت سوم تعلیم است. منتهی تعلیم برای آن که مفید باشد و ارزش داشته باشد، باید مسبوق به اطلاعات دست اول باشد. پایه ی معرفت ما اطلاعات دست اول است. اینجا گاهی اشتباه پیش می آید. یعنی بچه های ما روش تحقیق یاد نمی گیرند، نتایج تحقیقات دیگران را حفظ می کنند. در واقع با نان پخته ای که به بچه ها می دهیم، راه را بر رشد آن ها می بندیم. معلمان ما بچه ها را کول می کنند و می برند. من نمی خواهم بچه ها را کول کنم و ببرم، بلکه می خواهم به آن ها راه رفتن بیاموزم. وقتی راه رفتن را یاد گرفتند، گاهی از من جلو می زنند... راه را بر تجربه های شخصی آنان باز کنیم. بچه های ما خیلی زحمت می کشند، ولی کم نتیجه می گیرند. علت آنکه تعلیمات ما بار کافی ندارد این است که بچه ها حفظ می کنند و حال اینکه آن خلایق باید به کار گرفته شود.

من هنوز مدرسه نمی رفتم، ولی اصول پیوند زدن (گیاهان) را می دانستم. سرعت که مطرح نیست، مجال بدهید این بچه ها فکر کنند. پیازه، روان شناس معروف، می گفت هر زمان بچه های من چیزی از من می پرسیدند، به ایشان می گفتم: خودت چی فکر می کنی؟ اگر این طور شروع کنیم، چیزهای عجیبی می بینیم. چرا این فرصت را ایجاد نمی کنیم تا معلمان ما درس های معلمان خوب را ببینند؟

بچه ها را تأیید کنید، بعد منتظر معجزه ی تربیت باشید

این هایی که زیر دست من و شما هستند، خیلی چیزها می توانند بدانند. تأییدشان کنید و بعد اعجاز را ببینید. یک مسئله به بچه ها بدهید و به آن ها بگویید مثل این بسازید. بچه ها می توانند بسازند. مسائل یکنواخت دادن بچه را ماشینی می کند. عجله داریم! آخر چه عجله ای داریم که کتاب را در اسفند تمام کنیم؟ هم در مدرسه و هم در دانشگاه تا شب امتحان باید کلاس تشکیل شود، ولی چنین نیست! روش غلط است! ما مجال لذت بردن را از بچه ها گرفته و در فیض بردن را بر آنان بسته ایم. ما می خواهیم به آن ها چیزی یاد

دایی جان محصول مهر مادر است!

گفت‌و شنید با حوریه کامکار، خواهرزاده‌ی استاد شکوهی

علی دشتی

اشاره

دکتر غلامحسین شکوهی در گفتاری که در حدود سال‌های ۱۳۸۶ برای معلمان ایراد کرده است، می‌گوید: «... پایه‌ی شخصیت کودک در وجود مادرش شکل می‌گیرد. اولین احساسی که از حضور مادر سرچشمه می‌گیرد، امنیت خاطر است. به همین دلیل، حضور مادر از شش ماهگی تا سه سالگی از غذا برای کودک لازم‌تر است... مادران از همه بیشتر فرصت دارند بچه‌ها را مطالعه کنند. مادران می‌توانند از لحاظ روان‌شناسی اعجاز کنند. مادر من فقط بلد بود قرآن بخواند، ولی من در حالی که معلم شده بودم، از مادرم حساب می‌بردم! حالا می‌فهمم که مادرم چقدر روان‌شناس بوده است...»

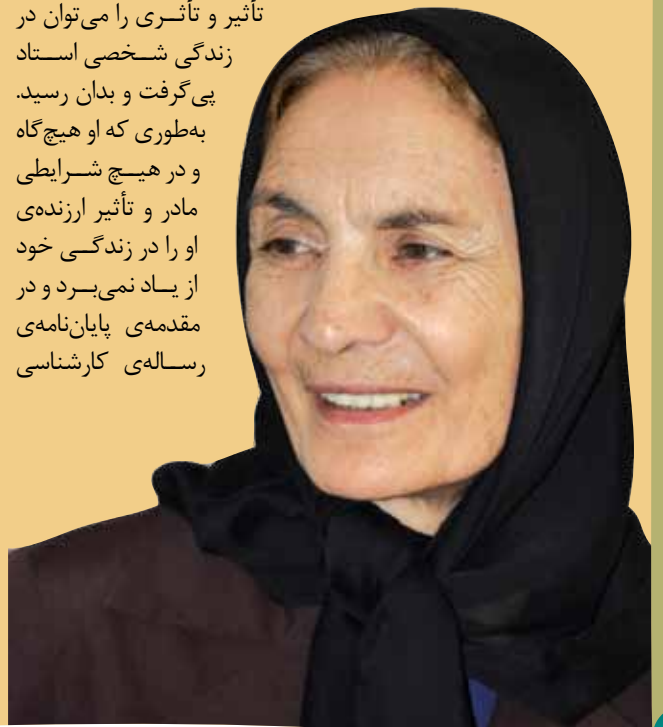
جالب این جاست که رد پای چنین تأثیر و تأثیری را می‌توان در زندگی شخصی استاد پی‌گرفت و بدان رسید. به‌طوری که او هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی مادر و تأثیر ارزنده‌ی او را در زندگی خود از یاد نمی‌برد و در مقدمه‌ی پایان‌نامه‌ی رساله‌ی کارشناسی

خود که به راهنمایی مرحوم استاد ذبیح‌الله صفا انجام شده است، با شروعی هوشمندانه و قدرشناسانه، با عنوان «سبب انتخاب این رساله» می‌نویسد: «... بیست و اندی سال پیش از این، در آن زمان که هر صبح چون از خواب بیدار می‌شدم، پدرم خانه را برای انجام کارهای روزانه‌اش ترک کرده بود، حفاظت من برعهده‌ی مادرم بود و تربیت من منحصراً زیر نظر او صورت می‌گرفت.» نگاه وی را که زنی مقید به قیود اجتماعی و به رموز تربیت سه فرزند خود آگاه بود، همواره به‌دنبال داشتم و هیچ‌یک از حرکات من، هر چند ساده و بچگانه، از نظر تیزبین او مخفی نمی‌ماند. هر روز عصر چون از کارهای خانه فارغ می‌شدم، دست مرا می‌گرفت و با خود از راه با صفایی که از میان زمین‌های زراعتی می‌گذشت، به پای تخت، یعنی محل مقبره‌ی محمدبن حسام که بر فراز تپه‌ای مشرف بر مزارع و باغستان ساخته شده بود، می‌برد. رفت و آمد ما ساعتی طول می‌کشید...»

همین موضوع و دیگر شنیده‌ها از رابطه‌ی عاشقانه و مؤثر این مادر و فرزند، موجب شد به سراغ خانم حوریه کامکار که خود نیز معلم بوده‌اند، برویم. این در حالی است که این روزها و در روزگاری که استاد پرهیبت و مهربان تعلیم‌وتربیت به علت کهولت سن نیاز به پرستاری دارند، حوریه خانم در زمانی که توفیق دارد، پروانه‌وار بر سر بالین دایی جان می‌چرخد. آنچه می‌خوانید، گفت‌وگویی است که در بیرجند و در منزل خانم کامکار انجام شده است.

خانم کامکار! از این که این فرصت را به ما و خوانندگان این گفت‌وگو دادید، سپاس‌گزاریم، ابتدا مختصری از خودتان بگویید تا در ادامه به موضوع اصلی صحبت که رابطه‌ی آقای دکتر با مرحوم مادرشان است، برسیم.

من هم از شما سپاس‌گزارم که با پاسداشت خدمات و تلاش‌های دایی جان، در واقع علم و ادب و شایستگی و خدمت



به فرزندان این آب و خاک را پاس می‌دارید. سطح تحصیلات من لیسانس در رشته‌ی روان‌شناسی است که به‌عنوان دبیر و مشاور در آموزش و پرورش فعال بوده‌ام. چند سالی هم هست که بازنشسته شده‌ام.

شنیده‌ایم شما رابطه‌ی خاص‌تری داشته‌اید و ایشان به‌نوعی در تعیین مسیر زندگی و تحصیلات شما هم نقش مؤثری داشته‌اند.

بله! من از زمان کودکی و زمانی که خودم را شناختم، محبت‌ها و توجه‌های خاص دایی‌جان را به خاطر دارم. محبت‌ها و توجه‌هایی که حتی بر مهر و محبت پدرمان می‌چربید و نقش مهمی در پا گرفتن، ادامه‌ی تحصیل و موفقیت‌های ما داشت، به‌گونه‌ای که می‌توانم بگویم ایشان و دایی بزرگ‌ترم در حق ما پدری کردند. این مصادیقی است از شخصیت والای انسان‌هایی مثل دایی‌من.

چون موضوع اصلی رابطه‌ی عاطفی آقای دکتر شکوهی با مرحوم مادرشان است، اگر موافقید در این زمینه صحبت کنید.

همان‌طور که خود آقای دکتر هم گفته‌اند، رابطه‌ی عاطفی و ارتباط نزدیکی بین دایی‌جان و مادر وجود داشت و به‌خصوص زمانی که ایشان برای اولین بار خوسف و مادر را به قصد تحصیل ترک کرد، مادر دل‌تنگی‌ها و دلشوره‌های خاص خود را برای غلامحسین جوان داشت. در همین ارتباط، دایی بزرگم خاطرهای را تعریف می‌کرد و می‌گفت: وقتی غلامحسین به بیرجند رفت، من دیدم که مادرم شب‌ها که از مسجد برمی‌گردد، کمی دیرتر به خانه می‌آید. وقتی این دیرآمدن‌ها تکرار شد، من کنجاو و کمی هم دلواپس شدم، چون معمولاً بعد از اتمام مراسم معمول و خواندن نماز، مردم و اهالی محل به خانه‌هایشان برمی‌گشتند. بالاخره ایشان یک شب در تاریکی مادر را دنبال می‌کند تا از اصل ماجرا خبردار شود. بعد از کمی، متوجه می‌شود مادر نزدیک در خانه‌ای متوقف شد، گوشش را چند دقیقه‌ای به در آن خانه چسباند و بعد هم به سمت خانه‌ی خود حرکت کرد. وقتی مادر به خانه می‌رسد، دایی به ایشان اعتراض می‌کند و با عصبانیت می‌گوید: مادر این چه کاری است که شما انجام می‌دهید. این فالگوش ایستادن شایسته‌ی شما که آدم معتقد و قرآن‌خوانی هستید، نیست! مادر وقتی این برخورد را از فرزند خود می‌بیند، می‌گوید: مادر، راستش را بخواهی، شوهر این خانم که من در خانه‌شان بودم، هر روز برای کار به بیرجند می‌رود و شب‌ها برمی‌گردد، من هم که قصد بدی ندارم، می‌روم و به حرف‌های این آقا گوش می‌دهم تا ببینم اگر اتفاقی برای غلامحسین ما در بیرجند افتاده باشد، با خیر شوم.

منظورم این است که روحيات ارزشمندی در این خانواده وجود داشته که باعث پرورش چنین فرزندان شده است و دایی‌جان هم محصول و حاصل چنین تربیت و نگاه دلسوزانه و مسئولانه‌ی

نسبت به فرزند از سوی خانواده و به‌خصوص مادر است.

آیا برای شما فرصتی فراهم شده است که کاری را انجام دهید که مرتبط با حرفه و کار ایشان باشد؟

من خودم متأسفانه توفیق این را که پای درس آقای دکتر بنشینم و در کلاس‌های درس ایشان حاضر شوم، نداشته‌ام، ولی کتاب روان‌شناسی سال سوم دبیرستان را که آقای شکوهی تدوین کرده است، تدریس کرده‌ام، کتاب ارزشمند و در عین حال غنی و چند لایه‌ای که هر مشکل و سؤالی درباره‌ی آن داشتم، گوشی تلفن را برمی‌داختم و سؤالاتم را از ایشان می‌پرسیدم. در عین حال، وقتی از این کتاب به‌عنوان بهترین کتابی که در این خصوص نوشته شده است، دفاع می‌کردم، همکاران در جلسات می‌گفتند: بله! شما از یک طرف در مدرسه‌ی تیزهوشان تدریس می‌کنید که دانش‌آموزان مطالب ثقیل را خوب می‌فهمند و از سویی دیگر به منبع اصلی کتاب وصل هستید و اطلاعات لازم را می‌گیرید و باید هم از این کتاب دفاع کنید، اما خودشان هم قبول داشتند که این کتاب خوب و اصولی و با مطالب قابل فهم و علمی نوشته شده است. مهم‌ترین ویژگی کتاب هم این بود که مثل خیلی از کتاب‌هایی که گردآوری شده بود و مطالبی از جاهای مختلف داشت، حالت گردآوری نداشت، بلکه اثری تألیف شده و برمی‌آید. اطلاعات علمی و دست‌اولی بود که آقای شکوهی بر اثر سال‌ها تدریس و تحقیق و تجربه به دست آورده بود. این کتاب با وجود اینکه کتاب درسی بود، انسجام خاصی داشت.

بعدها هم در مشهد کلاس درسی را با آقای دکتر لطف‌آبادی گذرانیدیم که ایشان بدون این که اطلاع داشته باشد من با آقای شکوهی نسبتی دارم - تأکید می‌کردم که آقای دکتر شکوهی تنها کسی است که در زمان نوشتن کتاب، روی تک‌تک جملات آن فکر می‌کند، به‌گونه‌ای که امکان ندارد جمله‌ای را که درباره‌ی آن خوب فکر نکرده باشد، در کتاب خود بیاورد.

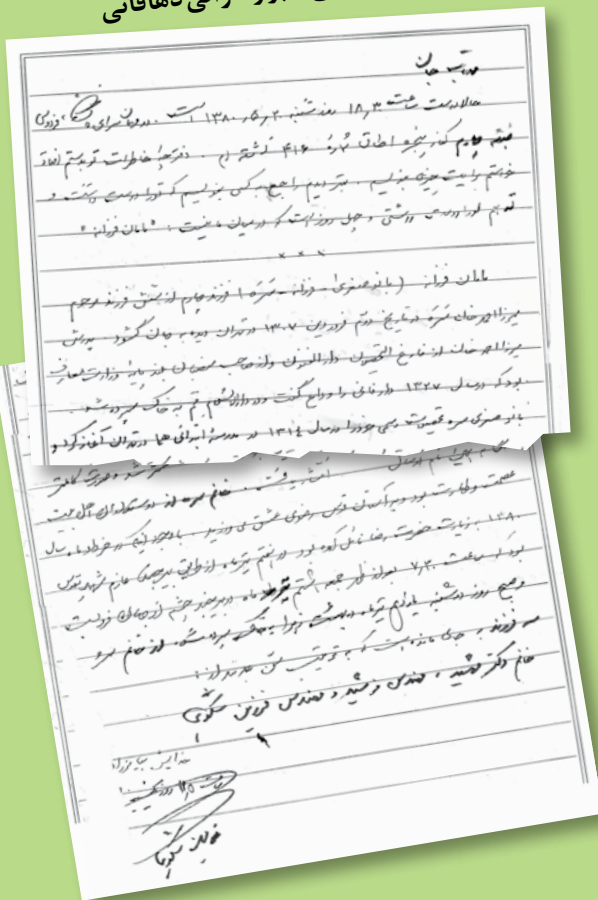
و حرف ناگفته‌ای هم دارید که بین شما و دایی‌جان باشد و امروز برای ما و خوانندگان این گفت‌وگو بیان کنید.

اینجا مایلیم از موضوعی صحبت کنم که اوج محبت و علاقه‌ی دایی‌جان به بچه‌ها را نشان می‌دهد. زمانی که دایی‌جان در سال‌های آخر خدمت به دانشگاه بیرجند آمده بود، بیشتر پیش ما بود و زمانی هم که مرحوم خانمش - که روحش قرین رحمت خداوندی باد - فوت کرد، دیگر ایشان خانه‌ی مجزایی نداشت و ما توفیق مهمان‌داری و در واقع خدمت‌گذاری دایی‌جان را داشتیم. ایشان خیلی روح لطیف و دل‌مهربانی دارد، به‌گونه‌ای که بارها می‌گفت اگر من به بچه‌های کوچک و کودکان دور و برم خیلی نزدیک نمی‌شوم و زیادی محبت نمی‌کنم، به این دلیل است که اگر روزی من نباشم، این‌ها زیاد غصه نخورند. همیشه از این بابت تحت فشار بود.

بانو سره، اندیشه‌های تربیتی را به عمل تربیتی تبدیل کرد!

یادی از بانو سره، معلمی مهربان و همراهی وفادار

بازنویسی و تنظیم: علی اکبر رضوانی دهقانی



استاد غلامحسین شکوهی نسبت به مادر و همسر خود احترام خاصی قائل بوده و همیشه توفیق خود را در زندگی، بعد از لطف خداوند، مدیون همراهی این دو زن متدین و دلسوز و مهربان می‌دانسته است. بی‌مناسبت ندیدیم در این یادنامه به زندگی و حیات پر بار بانو صغری سره، معلم مهربان بچه‌ها و همراه وفادار دکتر غلامحسین شکوهی نیز اشاره کنیم.

بانو صغری سره در تیرماه سال ۱۳۸۰، چند روزی پس از زیارت حرم حضرت (رضاع)، در بیرجند چشم از جهان فرو بست و غمی بزرگ را بر دل مهربان و شیفته‌ی استاد و فرزندان و بستگانش نشانید. دکتر شکوهی، همراهی مهربان و دلسوز و مادری به تمام معنا برای فرزندان را از دست داده بود که غم فراقش خارج از توان او بود. به گونه‌ای که وفات همسرش، تا مدت‌ها فعالیت‌های تحقیقاتی و پژوهشی وی را تحت تأثیر قرار داد.

در همین ارتباط، آقای علی عبقری (که از معلمان سخت‌کوش ایران اسلامی است) و همسر خانم دکتر مهشید شکوهی، فرزند ارشد استاد، با ملاحظت تمام دست‌خطی ارزشمند از دکتر شکوهی را در اختیارمان گذاشت که پدر بزرگ، آن را خطاب به نوه‌ی دختری‌شان **مهتاب** و در چهلم بانو صغری سره نوشته است. این نامه را که به‌نوعی معرف بانوی معلم، مرحوم صغری سره - که در خانه «امان فرزانه» صدایش می‌زدند - هم هست، به همه‌ی معلمان سخت‌کوش این کشور تقدیم می‌کنیم تا یادی هم از آن بانوی فرهیخته و دانشمند و همراه وفادار استاد کرده باشیم.

اما در گفت‌وگویی هم که با خانم **حوریه کامکار** صورت گرفت و بخش اصلی آن در گفت‌وگویی مستقل در همین شماره‌ی مجله آمده است، ایشان اشاره‌ای هم به مهرورزی و مهربانی‌های خانم سره نسبت به فرزندانمان داشتند که درج آن در اینجا بی‌مناسبت نیست. ایشان هم در خصوص بانو سره می‌گوید: [...] درباره‌ی مرحوم خانم صغری سره که ما ایشان را در فامیل «فرزانه خانم» و در خانواده «امان فرزانه» صدا می‌زدیم، باید بگویم ایشان اصالتاً تهرانی بودند و در زمان تحصیل در دانشکده‌ی ادبیات و در دانشگاه با دکتر شکوهی آشنا شده بودند. به‌لحاظ سواد هم، همان‌طور که دایی جان استاد تعلیم و تربیت بودند، خانم سره هم مدارج بالایی را در تعلیم و تربیت و به‌خصوص در زمینه‌ی تربیت کودکان طی کرده بودند و در ژنو هم با آنکه فرزند اولشان مهشید خانم متولد شده بود، تحصیلات خودشان را در مدرسه‌ی ژان ژاک روسو کامل کردند و در زمینه‌ی کودکان استثنایی فارغ‌التحصیل شدند. این در حالی بود

که به اتفاق آقای دکتر شکوهی هر دو مدرک لیسانس ادبیات فارسی داشتند، تعلق خاطر و تسلط زیادی بر داشته‌های ادبی و فرهنگی کشور خود داشتند و با فرهیختگی تمام آموخته‌هایشان را در راه تعلیم و تربیت فرزندان این کشور با علاقه‌ی تمام به‌کار بستند.

ایشان هم مانند دایی جان بسیار مهربان و نسبت به فرزندانمان مسئولیت‌پذیر بودند. خوب خاطریم هست که محل کار ایشان در حوالی میدان بهارستان و منزلشان در منطقه‌ی قلهک بود، اما وقتشان را به‌گونه‌ای تنظیم کرده بودند که ظهر که بچه‌ها از مدرسه باز می‌گشتند، در خانه باشند و خودشان در را به روی بچه‌ها باز و از آنان استقبال کنند.

به خاطر مادر «گل» را انتخاب کرد!

گفت‌وگو با غلامحسین فرزین، از اهالی روستای گل و دانش‌آموز دکتر غلامحسین شکوهی

محمد دشتی

در نهایت قرار شد او به‌عنوان معلم روستای «گل» که در همان حوالی خوسف قرار داشت، خدمت خود را شروع کند. دکتر شکوهی خود این ماجرا را این‌گونه بیان می‌کند: «هفت سال در بیرجند درس خواندم و در خرداد ماه سال ۱۳۲۳ با اخذ مدرک دیپلم از دانش‌سرای مقدماتی فارغ‌التحصیل شدم. بعد هم در مهر ماه همان سال به خوسف برگشتم و معلم شدم. مدت کوتاهی در خوسف معلمی کردم. بعد رئیس دانش‌سرای ما مدیر کل فرهنگ سیستان و بلوچستان شد و چند نفر از فارغ‌التحصیلان دانش‌سرا از جمله بنده را خواست که به زاهدان برویم. به این ترتیب، من را به زاهدان منتقل کردند، ولی من به علت اینکه مادرم مریض بود، نرفتم و چهار ماه بی‌کار بودم. رئیس فرهنگ، آقای استاد محمد فرزین، به من گفت چرا به زاهدان نمی‌روی؟ گفتم ببینید استاد! یک حق مادرم بر گردن من دارد و یک حق هم آموزش‌وپرورش. اگر قرار باشد به خاطر این ماهی شش تومان شهریه که آموزش‌وپرورش به من می‌دهد، ترک مادرم کنم، من معلمی را ترک می‌کنم. مادرم ترجیح دارد بر معلمی. آقای استاد فرزین هم خب مجتهد بود، وقتی استدلال مرا شنید، چیزی نگفت و بعداً دستور

اشاره

شنیده بودیم وقتی آقای دکتر شکوهی تحصیلات دانش‌سرا را تمام می‌کند، به ایشان ابلاغ می‌شود باید به زاهدان یا منطقه‌ای دیگر در استان سیستان و بلوچستان برود، اما دکتر که آن سال‌ها سرپرستی مادر را بر عهده داشته و جدای از آن، علقه و ارتباط عاطفی خاصی با او داشته، این مأموریت را قبول نکرده و گفته است: «اگر من را بین دو عشق معلمی و عشق مادر مخیر بگذارید، با همه‌ی علاقه‌ای که به معلمی و آموزگاری دارم، مادرم را انتخاب خواهم کرد.»



داد مرا بفرستند به روستای گل. این روستای گل تبعیدگاه بود و من نمی‌دانستم. چهار ماه در «گل» بودم و بعد به خوسف برگشتم...»

در سفر به بیرجند، به اتفاق **سیدمحمد حسینی**، معاون آموزش ابتدایی اداره کل آموزش و پرورش استان خراسان جنوبی و مدیر کمیته‌ی اجرایی اولین همایش ملی آموزش ابتدایی در ایران، **گلندی**، مدیر کمیته‌ی تشریفات همایش و **غلامحسین فرزین**، رئیس جامعه‌ی خیرین مدرسه‌ساز استان خراسان جنوبی و از اهالی گل، که توفیق شاگردی آقای دکتر شکوهی را داشته‌اند، عازم این روستا شدیم تا ضمن دیدار از مدرسه‌ی گل، از خانه‌ی محل سکونت استاد هم دیدن کنیم. در همان مسیر رسیدن به گل که حالا با احساسی از عشق یک فرزند به مادر هم آمیخته بود، از آقای فرزین که وقتی نام دکتر شکوهی آمده بود، حاضر به براق و مهیا همراهان شد، خواستیم کمی از گل و استاد و سال‌های کودکی برایمان بگوید: خاطریم هست که حدود سال‌های ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ آقای دکتر شکوهی در دبستان فردوسی گل معلم ما بودند و سال بعد از آن به دبستان ابن‌حسام در خوسف منتقل شدند. من هم در سال ۱۳۳۰ در منطقه‌ی چاه‌بهار و کنار کارمند آموزش و پرورش بودم و تا زمان بازنشستگی توفیق داشتم به‌عنوان یک فرهنگی خدمت کنم و در حال حاضر هم به‌جز فعالیت‌های اقتصادی که برای همشهریان بیرجندی کارآفرینی کرده‌ام، توفیق دارم به‌عنوان رئیس جامعه‌ی خیرین مدرسه‌ساز خراسان جنوبی، در خدمت دانش‌آموزان و فرهنگیان عزیز باشم و توفیق پیدا کرده‌ام مدارس زیادی را در این استان با کمک خیرین عزیز بسازیم و تحویل آموزش و پرورش بدهیم. اول این را بگویم که اگر غلامحسین فرزین امروز توفیق خدمت‌گذاری در کنار خیرین را دارد، این توفیق را از شاگردی استاد غلامحسین شکوهی به یادگار دارد. توجه به کار خیر نهال مبارکی بود که دکتر شکوهی با رفتارش در ذهن کوچک و آماده‌ی ما بچه‌ها کاشت و البته که این نهال سال‌ها قد کشید تا بتواند بار بدهد، ولی بارور شد. شک نکنید که رفتار و منش شکوهی در رفتار اجتماعی و زندگی شاگردانش تأثیر داشته است. آقای دکتر شکوهی از همان ابتدای امر فردی درست و منطقی و علاقه‌مند به کار معلمی بوده است، به‌طوری که وقتی هنوز ۲۰ سالگی بیشتر سن نداشت، معلم ما شد. فاصله‌ی سنی ایشان با ما بیش از هشت نه سال نیست. شاید زمان معلمی ایشان در گل زیاد طولانی نبود، ولی در همان زمان کوتاه روی ما و دوستانم که سال‌های ابتدایی دبستان را می‌گذرانیدیم، تأثیر بسیاری گذاشت، به گونه‌ای که اکنون بعد از گذشت حدود ۷۰ سال، هنوز اثری از آن رفتار و منش و شخصیت اجتماعی و مؤثر در ذهن من و تک‌تک دوستانی که چند ماهی بیشتر میزبان دکتر شکوهی نبودند، باقی مانده است. البته خب ما بعدها و به‌خصوص بعد از انقلاب بیشتر از دکتر شکوهی دیدیم و شنیدیم و همین است که می‌توانم بگویم شخصیت دکتر شکوهی به گونه‌ای است که به تعریف و تمجید و حتی تقدیر نیازی ندارد. شخصیت خودساخته‌ای که می‌تواند الگو باشد و چه کار خوبی است که هر چند دیر، دوستان و علاقه‌مندان و مسئولان آموزش و پرورش به فکر افتاده‌اند که از اندیشه

و شخصیت و جایگاه دکتر در تعلیم و تربیت این کشور تقدیر کنند. دکتر شکوهی همیشه برای ما ماجراهایی را تعریف می‌کرد که نشان از توجه ایشان به محیط اطرافش داشت و جالب است که بگویم، آن زمان فاصله‌ی قصبه‌ی خوسف تا روستای گل را پایان هفته پیاده طی می‌کرد و برای ما تعریف می‌کرد که من هر وقت این راه را پیاده می‌آدم، به فاصله‌ی هر پانصد قدم، یک ریگ (سنگریزه) داخل جیبم می‌گذاشتم و جالب این بود که هیچ وقت تعداد این ریگ‌ها با هم برابر نبود.

بیان این موضوع از طرف آقای دکتر شکوهی که با لهجه‌ی محلی هم همراه بود و خیلی صمیمانه هم گفته می‌شد، باعث می‌شد بچه‌ها بخندند و به دکتر نزدیک‌تر شوند، زیرا ایشان خیلی صادقانه و صمیمانه و ضمنی می‌گفت که من هم که معلم شما هستم، ممکن است مثل هر فرد عادی کارهای تفننی بکنم و ضمناً قدم‌هایم هم طوری برداشته شود که هیچ‌گاه فاصله‌ی آن‌ها با هم یکی نباشد. موضوع دیگر، توجه یکسان و عادلانه‌ی دکتر به همه‌ی بچه‌ها بود.



محل سکونت آقای شکوهی در گل

یعنی شخصیت بچه‌ها، از رتبه‌ی علمی، جایگاه کلاسی، میزان هوش و شاگرد اول یا چندم بودن آن‌ها برای ایشان مهم‌تر بود. من خودم از شاگردان خیلی زرتنگ دکتر نبودم و درسم متوسط بود. در عین حال، آقای دکتر شکوهی تفاوتی از این لحاظ بین دانش‌آموزان نمی‌گذاشت و با همه مثل یک پدر رفتار می‌کردند.

دکتر شکوهی با آنکه از خوسف تا ژنو را برای گمشده‌اش، یعنی دانش و آموزش، طی کرد و حتی وزیر آموزش و پرورش شد، هیچ‌گاه «خوسف و گل و رچ و بیرجند» را از یاد نبرد. همیشه خود را روستازاده‌ای معرفی می‌کرد که بدان افتخار داشت. همین موضوع باعث شده است که شکوهی هیچ‌گاه در میان مردم خودش فراموش نشود. از سویی دیگر، بعدها که آقای شکوهی تحصیلاتشان را ادامه دادند که دکتر شدند و دوباره به بیرجند بازگشتند، خانم ایشان، **مرحوم سره**، هم اولین خانمی بودند که در بیرجند لیسانس ادبیات داشت و خانم من هم شاگرد ایشان بود. بعد هم همکارشان شد. ایشان هم خیلی از منش و رفتار خوب مرحوم زنده یاد خانم سره تعریف می‌کرد. البته این را هم بگویم که خانم **سلطنت قوامی خراسانی** هم که اصالتاً اهل گل بودند، به همراه خانم سره، به‌عنوان معلم خدمت می‌کردند.

ایمان و اعتقاد به ائمه (ع) در وجود دکتر شکوهی موج می زند

یاد مانده‌هایی از آقای مسعود عبقری، هم‌کلاسی استاد

سید محمد حسینی

معاون آموزش ابتدایی اداره‌ی کل آموزش و پرورش استان خراسان جنوبی

زمانی شاهد معلمی و زیست عاشقانه‌ی استاد شکوهی در کنار دانش‌آموزانشان بود- سری هم به خوسف بزیم. با هماهنگی‌های آقای رحیمی، به دیدار استاد عبقری شتافتیم و در باغی مصفا که مقبره و آرامگاه شاعر و عارف بزرگ، محمدبن حسام خوسفی در چشم‌انداز آن پیدا بود، پای صحبت‌های ایشان نشستیم؛ صحبت‌هایی که با نام استاد شکوهی آغاز شد و با نواختن قطعاتی عاشقانه باسرپنجه‌های هنرمندایشان وزخمه برسیم‌تار پایان یافت. آنچه می‌خوانید گزارش و ترجمان سخنان از سر صدق و صفای آقای مسعود عبقری است که حکایت از یاد مانده‌های نیم قرن پیش ایشان در همراهی و همسایگی با دوست هم‌کلاس درس و مدرسه و زندگی دارد.

وجود آقا غلامحسین از عشق ائمه (ع) آکنده بود

من با آقای دکتر شکوهی تقریباً هم سن و سال هستم. یعنی ایشان متولد اسفند ماه و من متولد آبان ماه همان سال هستم و در بیرجند و خوسف خاطرات مشترک زیادی داریم. آقای دکتر شکوهی علاقه‌ی وافر و سرشاری به ائمه (ع) داشت. اجازه دهید خاطره‌ای را که مؤید همین معناست برایتان نقل کنم. من و دکتر در بیرجند هم‌کلاس بودیم. آن سال با ایام ماه مبارک رمضان مصادف شده بود و ایشان خیلی مقید بود که شب‌های احیا را در مراسمی خاص و روحانی که در خوسف برگزار می‌شد، حضور داشته باشد. معلم ما که رئیس مدرسه هم بود، آقای به

گزارش یک ملاقات عصرگاهی که در آن استاد برایمان آهنگ دوستی و دلدادگی نواخت!

استاد پیش کسوت مسعود عبقری را چند روز قبل و در جلسه‌ای که برای تدارک برگزاری اولین همایش ملی آموزش ابتدایی و نکوداشت یاد و نام استاد شکوهی در اداره‌ی کل آموزش و پرورش خراسان جنوبی برگزار شد، دیده بودم. ادب، متانت و کلام دلنشین این مرد شیفته‌ام کرد. به دنبال فرصتی بودم تا کنارش بنشینم و باز هم از شیوایی کلام، مهربانی و شوقی که در وجودش موج می‌زد، بهره ببرم. چنین صفاتی، آن هم در آستانه‌ی ۷۰ سالگی و دوران کهنسالی، نشان از آن داشت که گذر

عمر همیشه نشانه‌ی پیر شدن و احیاناً ناامیدی و دل‌خستگی از زندگی روزمره و نشانه‌های آن نیست. خوشبختانه زمان زیادی از دیدار اول نگذشته بود که توفیقی حاصل شد تا بعد از بازدید از روستای گل - که





در آن کتاب هم تأکید شده بود که امور دینی و به خصوص قرآن کریم همواره مورد توجه استاد بوده است. در همین باره، **سید رسول حسینی** و **سمیه لیاقت** در اواخر اسفند ماه ۱۳۸۴ گفت و گویی با دکتر شکوهی انجام داده‌اند که در «کتاب زندگی‌نامه‌ی غلامحسین شکوهی»، با عنوان «تعلیم و تربیت تفکرمدار» به چاپ رسیده است. در بخشی از این گفت‌وگو آمده است:

«...پیاژه می‌گفت: هر وقت بچه‌ها از من سؤالی می‌کردند، می‌گفتم: خودت چی فکر می‌کنی؟ بچه جوابی نمی‌داد و پس از مدتی همان سؤال را می‌پرسید، اما این مرتبه اطلاعات بیشتر سؤال را می‌پرسید و این باعث تفکر می‌شد. عیب کار خیلی بزرگ‌تر از این موارد است. امروز دیپلمه‌ها روخوانی قرآن را بلد نیستند. این چه جور دیپلمی است که در فراگیری مهم‌ترین رکن دین ما ناتوان است. آموزش قرآن و عربی باید به هم مرتبط باشند. اگر می‌توانستند بین آموزش قرآن و عربی پیوند ایجاد کنند، الان همه‌ی مردم ما هم قرآن‌خوان بودند و هم قرآن‌دان. به قول مرحوم **علامه کرباسچیان** (مدیر مدرسه‌ی نیکان) معلمان باید قرآن‌دان باشند نه قرآن‌خوان. هزار دفعه اگر بگویم علیه‌السلام، ولی معنای آن را ندانیم، هیچ فایده‌ای ندارد. وقتی دیپلمه‌ای که نتواند آیه‌ای کوتاه مثل «ان الله علی کل شیء قدیر» را ترجمه کند و بفهمد، باید بسیار متأسف بود برای این نظام آموزشی...»

اسم **آیتی** بود. آن زمان رئیس فرهنگ هم آقای باسوادی به اسم آقای **تمکین** بود. دکتر شکوهی به من پیشنهاد کرد بیا ایام احیا را با هم به خوسف برویم. گفتم: آقا غلامحسین! امتحان داریم. ایشان گفت، خب امتحان هم سر جای خودش، امتحان می‌دهیم، اما بیا این چند شب احیا را به خوسف برویم و بعد از مراسم و این چند روز با هم برمی‌گردیم.

جالب است بگویم، آن موقع وسیله‌ای هم - که بشود روی آن حساب کرد - برای تردد بین خوسف و بیرجند نبود. به اجبار راه افتادیم تا ۳۶ کیلومتر یا ۶ فرسخ فاصله بین خوسف و بیرجند را با پای پیاده طی کنیم و خودمان را برای مراسم احیا به خوسف برسانیم. دو کیلومتری بیش راه نرفته بودیم که من پشیمان شدم و بازگشتم. ما در بیرجند در مدرسه‌ی تدین درس می‌خواندیم. دو روز بعد شنبه بود و مدرسه کارش را آغاز می‌کرد. آقای آیتی به آقای تمکین گزارش داده بود که غلامحسین شکوهی آخر هفته بدون اجازه‌ی من مدرسه را ترک کرده است. آن موقع هم چنین مسئله‌ای موضوع مهمی بود که اولیای مدرسه به راحتی از کنار آن نمی‌گذشتند. زمان شروع کار مدرسه رسید و صف‌ها تشکیل شد و آقای تمکین سر صف آمد.

غلامحسین شکوهی به دو دانگ صدایت غره شده‌ای!

من و دکتر شکوهی یک دو دانگ صدایی هم داشتیم و گاهی اوقات در جشن‌های مدرسه آواز و سرود می‌خواندیم و جوایزی هم برای این کار از آموزش و پرورش گرفته بودیم. صف‌ها تشکیل شدند و آقای تمکین هم که رئیس مقتدر و با نفوذ کلامی بود، سر صف آمد و گفت: غلامحسین شکوهی! تو چون سرود خوب می‌خوانی و من به تو کتاب «میر خیزی» را جایزه داده‌ام، تصور می‌کنی هر وقت دلت بخواهد می‌توانی مدرسه را ترک کنی؟ می‌گویم امتحان بگیرند و اگر موفق نشدی، یک صفر گنده به اندازه‌ی کله‌ات به تو بدهند! شکوهی همان‌طور که سرش پایین بود، گفت: من که ظرفیت این را ندارم که صفری اندازه‌ی کله‌ام به من بدهند، اما شما اجازه بدهید از من امتحان بگیرند، مطمئن باشید من نمره‌ی خوب می‌گیرم. اتفاقاً آقای تمکین موافقت کردند و آقا غلامحسین هم روسفید شد و نمره‌ی خیلی خوبی گرفت. یعنی در کنار آن صفری که آقای شکوهی را به گرفتن آن تهدید می‌کردند، یک ۲ هم قرار گرفت و او شد ۲۰.

توجه به قرآن کریم همواره مورد توجه استاد غلامحسین شکوهی بوده است

صحبت‌های آقای عبقری را که شنیدم، خواننده‌هایم در مورد آقای دکتر در «کتاب زندگی‌نامه‌ی دکتر غلامحسین شکوهی» به یادم آمد.

از گل تا ژنو به عشق بچه‌ها!

خاطرات علی اکبر پاسبان و هم‌کلاسی‌اش، از معلمی دکتر شکوهی

بازنویسی و تنظیم: ایمان پور شافعی

اشاره

تک و توکی از شاگردان استاد غلامحسین شکوهی که تحصیلات خود را ادامه نداده‌اند، هنوز هم در روستاهای خوسف و پیرامون آن به کارهای کشاورزی و دیگر فعالیت‌های مشابه اشتغال دارند، اما بین آن‌ها و به یادمانده‌هایشان از استاد، با شاگردانی که تحصیلات خود را حتی تا سطوح عالی هم ادامه داده‌اند و مصدر کارهای اجتماعی شده‌اند، تفاوت زیادی وجود ندارد. آنان هم با همان شور و دل‌بستگی از معلم سال‌های ابتدایی خود یاد می‌کنند. آنچه در ادامه می‌خوانید، خاطرات دو تن از شاگردان استاد در روستای گل در سال‌های دهه‌ی ۲۰ شمسی است.

دکتر شکوهی طوری از دین و قرآن برایمان می‌گفت که به دل می‌نشست

من و آقای شعبانی مقدم هم کلاس بودیم و خاطرات مشترکی داریم. ما در حدود سال‌های ۱۳۲۰ تا ۲۲ شاگرد آقای دکتر شکوهی بودیم و هنوز بعد از گذشت بیش از ۵۰ سال، خاطرات خوش همان مدتی را که ایشان معلم روستای گل بودند، در یادمان هست. جالب است که اشاره کنم، آن زمان که مسائل مذهبی به این شکل، به‌وسیله‌ی

افراد با سواد مطرح نمی‌شد، آقای شکوهی نیز به مسائل دین و مذهب بچه‌ها خیلی توجه داشتند و گرچه معلم ریاضی ما بودند، اما همیشه در مورد یادگیری قرآن و عمل به دستورات آن در زندگی تأکید می‌کردند. ما آن سال‌ها در کلاس اول یا دوم ابتدایی بودیم، اما این معلم مهربان طوری از دین و قرآن برای ما می‌گفت که منظورش را می‌فهمیدیم و حرفش به دل ما می‌نشست.

مسئله‌ی مهم دیگر هم این بود که هم مسائل را شیرین و جذاب مطرح می‌کردند و هم تأکید می‌کردند باید آن‌ها را حل کنیم و روز بعد بیاییم پای تخته سیاه برای شاگردان دیگر توضیح بدهیم.

گفتم، گرچه از آن روزها بیش از ۵۰ سال می‌گذرد، اما هنوز مسئله‌هایی را که دکتر می‌گفت، در ذهنم مانده است. مثلاً یک مسئله این بود که می‌گفت: سن پدر و پسری روی هم ۶۰ سال است، تعیین کنید سن هر یک را. در صورتی که سن پدر شش برابر سن پسر باشد، سن پسر چند سال است؟

یا می‌گفتند: ای دوست ما را طعنه بر غفلت مزن! ما و ما و نصف ما و نصف‌های از نصف ما، گر تو هم با ما شوی ما جملگی صد می‌شویم! و بعد می‌گفتند: این ما که می‌گوییم چند نفر بوده‌اند که نصف آن و نصف‌های از نصف آن ۱۰۰ نفر می‌شده‌اند؟

این مسائل، در عین حال که کمی پیچیده به‌نظر می‌رسیدند، چون آهنگین و موزون بودند و ما را به فکر واداشتند برایمان جالب بودند و بین بچه‌ها هم بحث‌های جالبی را به وجود می‌آوردند. ضمناً باعث می‌شدند مسائل را خوب بفهمیم.

یادم هست یکی از روزها که سر کلاس بودیم و مسئله حل می‌کردیم، آقای دکتر شکوهی بین میزها قدم می‌زد تا کسی احياناً تقلب نکند. مسئله هم به نظرم در خصوص مراحبه بود. من دستپاچه شدم و به جای انجام عمل ضرب، عمل جمع را انجام دادم. آقای دکتر به همه‌ی بچه‌ها توجه داشت و اصلاً هم به دنبال این نبود که ما نمره کم بگیریم یا مسئله‌ای را اشتباه حل کنیم تا ما را توبیخ کند، یعنی در عین حالی که جواب را به‌صورت لقمه‌ی حاضر و آماده



← علی اکبر پاسبان (راست) و شعبانی مقدم (چپ)

به ما نمی داد، از کمک و راهنمایی هم دریغ نمی کرد. همین طور که قدم می زد و حواسش هم به ما بود، وقتی دید من راه را اشتباه رفته ام و در عین حال درس را هم خوانده ام، همان طور که از کنارم رد می شد، با خودش زمزمه کرد: ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی، این ره که تو می روی به ترکستان است. من تا این بیت شعر را شنیدم، چون می دانستم این معلم مهربان هیچ کارش بی معنا نیست، متوجه اشتباه خودم شدم و فوری اشتباهم را اصلاح کردم.

ما در هر کلاس بین ۱۰ تا ۱۲ دانش آموز بودیم و آقای شکوهی به همه ی دانش آموزان توجه داشت و با هر کسی به شیوه ی خاص خودش رفتار می کرد. توجه و دقت و رسیدگی به درس و مشق همه یکسان بود، اما با دانش آموزی که درسش قوی بود و دانش آموزی که احياناً ضعیف تر بود، طوری رفتار می کرد که دانش آموز ساعی ترغیب می شد بیشتر بخواند و دانش آموز ضعیف تر یا حتی تنبل هم احساس می کرد می تواند موفق شود و معلم به او هم توجه می کند. ضمناً ایشان از دانش آموزان ساعی و زرنگ برای درس دادن و کمک به دانش آموزان ضعیف یا دانش آموزانی که در مزرعه یا کارهای روستا به پدر و مادر خود کمک می کردند استفاده می کرد. ما بعدها هم خیلی از آقای دکتر شکوهی شنیدیم. همیشه رفتار و کردار این معلم پیش چشمانمان بود و اصلاً فکر می کردیم آقای شکوهی برای معلمی ساخته شده است. ضمن اینکه دکتر شکوهی برای رسیدن به درجات بالای علمی خیلی زحمت کشید، اما از همان اول جوهره ی معلمی را داشت و در کنار این جوهره هنر دوست شدن و مهربانی کردن به بچه ها را هم بلد بود. ما بعدها شنیدیم که ایشان به خارج و کشور سوئیس که پایتخت آن ژنو است رفته است تا درس معلمی بخواند و پرفسور شود. به نظر من آقای دکتر شکوهی فاصله ی گل تا ژنو را به عشق بچه ها طی کرد و به خاطر بچه ها هم به ایران بازگشت. ما ضمن اینکه خیلی از آقای دکتر شکوهی حساب می بردیم، او را پناه و حامی خودمان می دانستیم و در کنار و حضور آقای شکوهی احساس آرامش و راحتی می کردیم.

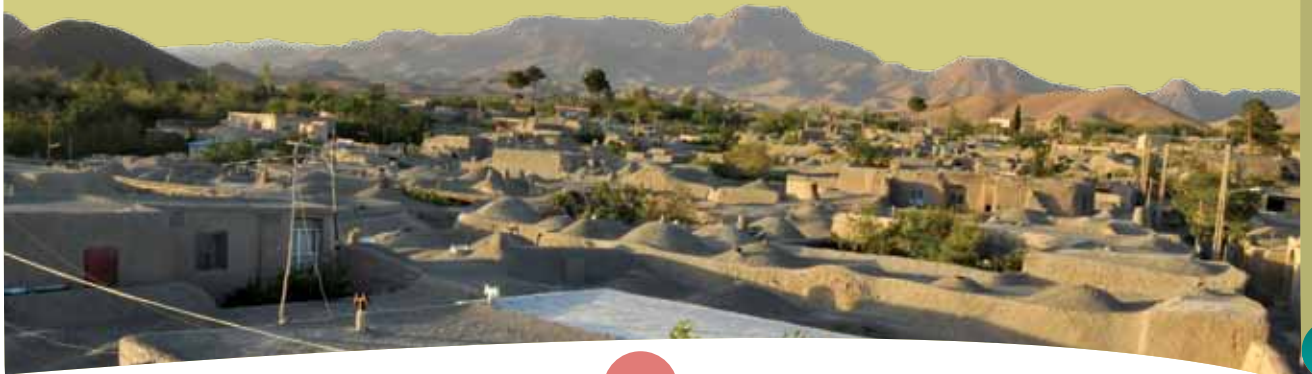
توجه به همه ی امور

آقای شکوهی به همه ی مسائل ما و دانش آموزان توجه داشت و این طور نبود که فقط بخواهد به ما حساب و هندسه یاد بدهد. ایشان به نظافت و نظم ما هم اهمیت می داد و با آن که معلم قرآن

ما آقای مقدسی بود، اگر سؤال قرآنی هم داشتیم، جواب می داد و به ما کمک می کرد. ضمناً به مسئله ی نماز هم خیلی اهمیت می داد، به طوری که نماز ظهر ما را به صف می کرد و می گفت به همین مسجد نزدیک مدرسه بروید. یکی از بچه ها به عنوان پیش نماز می ایستاد و ما در صف های مرتب نماز می خواندیم. آن سال ما ۴ ساعت صبح و ۲ ساعت بعد از ظهر به مدرسه می رفتیم و مدارس دو نوبته بودند. در مدت معلمی دکتر شکوهی یک بار هم ندیدم او عصبانی شود. دکتر همیشه با لطف خودش به ما درس می داد و کارها را پیش می برد و اگر کسی هم تنبلی می کرد، بحث تنبیه بدنی و توهین به بچه ها مطرح نبود و فقط می گفت مثلاً از روی این درس بنویس تا خوب یاد بگیری.

تشویق اصل کار معلمی دکتر شکوهی بود. همیشه در کیسه و کیف خود مداد و قلم و دفتر داشت تا به بچه ها جایزه بدهد و آن ها را که خوب به تکالیف خود می رسند، تشویق کند. من شاگرد اول نبودم، ولی خاطر من هست که از دکتر جایزه گرفتم، چون همیشه به دنبال بهانه ای بود تا ما را تشویق کند. البته الکی و بیخودی جایزه نمی داد تا تشویق و جایزه اهمیت و ارزش خود را از دست ندهد. در عین حال، اگر کسی حتی یک قدم هم به جلو بر می داشت، تشویق می شد. خب ما هم به سختی درس می خواندیم. همین که غروب می شد و آفتاب می رفت، دیگر روشنایی قابلی نبود و ما باید با چراغ موشی درس می خواندیم. در عین حال، اگر می خواستیم برای کار به مزرعه یا صحرا و پیش پدر و مادر خود برویم، اجازه می داد، اما تأکید می کرد باید درستان را هم بخوانید و آماده به سر کلاس بیایید. اگر هم بچه ای غیبت می کرد و او متوجه می شد که مریض یا بیمار بوده است و یا بدون اطلاع غیبت می کرد، **میر غلامرضا بیک**، فراش مدرسه را به در خانه شان می فرستاد.

دکتر شکوهی به آمدن سر کلاس خیلی اهمیت می داد و هیچ وقت غیبت نمی کرد. حتی یکبار با آنکه بیمار شده بود، باز هم کلاس را تعطیل نکرد. یادم هست، وقتی ما خبردار شدیم که سرما خورده است و برایش شیر بردیم، گفت تا فردا خوب می شود و به کلاس می آید. آمد و درس هم داد. در مجموع، آقای شکوهی برای ما الگوی خوبی بود. در مدت کوتاهی که او در گل بود، خیلی بین ما و آقای شکوهی رابطه ی نزدیکی به وجود آمده بود، به صورتی که وقتی از گل منتقل شد، هم بچه ها و هم خانواده ها تقاضا داشتند که ایشان برگردد.



ادب، دیانت و سخت‌کوشی!

محمدعلی رحیمی

از قول رضاقلی هوشیار
هم کلاسی دوران دبستان دکتر شکوهی



برسنگ، در ذهن و جان ما حک شده است. ضمناً، آقای **شیخ محمدعلی عبقری** هم معلم ما بود و ما سال‌های اول دبستان را با هم بودیم. آقای شکوهی که از همان زمان به معلمی علاقه‌مند بود، کارش را ادامه داد و بالاخره هم شغل معلمی را که شایسته‌ی آن بود انتخاب کرد.

چیزی که در خاطر من هست، آقای شکوهی همان زمان در درس ریاضی شاگرد اول بود. درس ایشان خیلی خوب بود و حتی به شاگردان دیگر هم کمک می‌کرد. اگر کسی مسئله‌ای را بلد نبود، به او یاد می‌داد.

... روزگار ما که سپری شد، اما به گمانم نسل‌های بعد باید قدر این سرمایه‌ها را بدانند تا از عمرشان بهره‌ی بیشتری ببرند. اجازه بدهید پایان‌بخش خاطره‌ام شعری از شه‌ریار شه‌پیر باشد که در مصرع‌های آخر آن می‌گوید:

می‌رسد قرنی به پایان و سپهر بایگان
دفتر دوران ما هم بایگانی می‌کند
شه‌ریار! گو دل از ما مهربانان نشکنید
و رنه قاضی در قضا نامهربانی می‌کند!

من و آقای دکتر شکوهی در دوران دبستان هم کلاس بودیم. البته بعد از این که آقای دکتر شکوهی از خوسف برای ادامه‌ی تحصیلات به بیرجند رفت، من دیگر نتوانستم به تحصیلاتم ادامه بدهم و در همان کلاس ششم ابتدایی تحصیلاتم تمام شد. خوب ما هم کلاسی‌های دیگری هم داشتیم، اما آقای دکتر شکوهی نمره یک بود؛ هم از لحاظ ایمانی و دینی و هم از لحاظ درسی همه‌چیز تمام بود و البته چون سال‌های زیادی به درازای یک عمر گذشته است، خیلی چیزهای دیگر در یادمان نمانده، ولی هنوز هم چهره‌ی کسی که به‌عنوان هم‌شاگردی دوستش داشتم در ذهنم هست. در این مدت ۶۰-۷۰ سال همیشه از دکتر شکوهی خوب شنیدیم و این خیلی خوب است که آدم‌ها کسی را این‌گونه دوست داشته باشند. البته این تنها آقای شکوهی نبود که از خوسف پیشرفت کرد، معلم شد و به فرنگ رفت و بعد هم به ایران بازگشت، اما او کسی است که یاد و نامش بلند شده و در اوج مانده است. به‌نظر من سه چیز شکوهی را شکوهی کرد: ادب، دیانت و سخت‌کوشی!

اسم معلمان آن دوران هم یاد من هست، آقای **غلامحسین امید** و **حجی خان شکوهی** هم معلم ما بودند. همین الان اگر شما از من در مورد مسائل دیگر در آن زمان بپرسید، بعید است چیزی در یاد داشته باشم، اما می‌بینید که از معلمانم چیزهایی در یاد من مانده است. همین است که می‌گویند معلم در زندگی بچه‌ها و دانش‌آموزان نقش مهم و ماندگاری دارد، به گونه‌ای که حالا که خیلی از مسائل حتی مهم زندگی از یاد ما رفته و گذر ایام این خاطرات را به نسیان کشانده است، اما صحبت‌ها و مهم‌تر از آن رفتار و منش معلمان ما مثل نقشی

به عشق شکوهی معلم شدم!

گفت‌وگو با غلامحسین حقداد دانش‌آموزی که سوژه‌ی خاطرات خود شد

محمد دشتی

اشاره

حقداد! نامی است که خیلی‌ها آن را اولین بار از زبان استاد دکتر غلامحسین شکوهی شنیده‌اند. نامی که دکتر با شوق و افتخار، به بهانه‌ی آن، توانمندی دانش‌آموزی روستایی را بیان می‌کرد که با هوشمندی و خلاقیت و با وسایلی ابتدایی و خودساخته، ارتفاع یک درخت سنجد را در حیاط مدرسه‌ی ابن‌حسام خوسفی اندازه‌گیری کرده بود. شکوهی از حقداد به‌عنوان نمونه‌ای برای نشان دادن هوش و تفکر خلاق روستازادگان و همچنین ضرورت توجه معلم به تفاوت‌های فردی دانش‌آموزان در کلاس درس استفاده کرده است و اتفاقاً شیرینی بیان و تأکید هوشمندانه‌ی او، نام حقداد را در کنار خاطرات دکتر جاودانه کرده است. کنجکاوی‌ها و پیگیری‌های سیدمحمد حسینی، معاون آموزش ابتدایی اداره‌ی کل آموزش و پرورش استان خراسان جنوبی و تماس با غلامحسین حقداد، نتیجه داد و وقتی حقداد ۸۰ ساله، دوباره نام معلمش را شنید، به عشق غلامحسین شکوهی به دیدارمان آمد.



یک‌بار به روستای خودمان می‌آمدیم و آذوقه و ملزومات زندگی را تهیه می‌کردیم و بقیه‌ی هفته را در همان خوسف می‌ماندیم. مدرسه‌ی ابن‌حسام اول مدرسه‌ی طلاب بوده و بعد تبدیل به مدرسه شده بود. من و یکی از فامیل‌هایم که نوه‌ی خاله‌ام بود، دو تایی در یک اتاق زندگی می‌کردیم.

– مسئله و ماجرای درخت سنجد چه بود؟

ماجرای من و درخت سنجد هم که آقای دکتر شکوهی آن را تحت عنوان ماجرای «حقداد» بر سر زبان‌ها انداخته‌اند، البته از هنرهای معلمی ایشان است و من خیلی کار خاصی نکرده‌ام. آقای دکتر شکوهی همه‌ی ماجراهای معلمی خود را تبدیل به درس‌های زندگی کرده‌اند که من هم اقبال داشته‌ام محور داستان یکی از این درس‌ها باشم. ماجرا از این قرار بود که درخت سنجد خودروبی در وسط حیاط مدرسه سبز شده بود که مثل سپیدار رشد می‌کرد و قدمی کشید و برخلاف درختان سنجد معمولی، خیلی شاخ و برگ و تنه‌ی قدرتمندی نداشت. هنوز چهره‌ی آن شب دکتر در خاطرم هست. با مهربانی و جدیت رو به ما و دیگر دانش‌آموزان کرد و گفت: امشب می‌خواهم مسئله‌ای برایتان طرح کنم که پدر آقای حقداد هم نتواند آن را حل کند! دلیل این حرف هم این بود که هر شب چند مسئله می‌گفت و من آن‌ها را عمل (حل) می‌کردم و فردا اولین

حقداد با نقل این گفته از قول دکتر شکوهی که «امروز می‌خواهم مسئله‌ای بدهم که پدر حقداد هم نتواند آن را حل کند»، برقی از شور و شغف در چشمانش درخشید. او گفت: «زمانی که آقای دکتر فهمید معلم شده‌ام، گفت: حقداد! می‌خواستند اسم تو را حذف کنند و مانع موفقیت تو شوند، اما من گفتم حقداد شاگرد من بوده است و کسی نمی‌تواند بگوید معلمی حق او نیست».

– آقای حقداد کمی از خودتان بگویید.

سلام به همه‌ی معلمان، که ما هرچه داریم از معلم خود داریم. مادر من از سادات سیوجان است و من با چند نفر از دوستانم برای درس خواندن از سیوجان و دیگر روستاها به خوسف آمده بودیم. فاصله‌ی سیوجان تا خوسف ۱۲ کیلومتر بود و دوره‌ی ابتدایی را در خوسف در مدرسه‌ی ابن‌حسام و نزد آقای شکوهی و دیگر معلمان آن زمان خواندم. البته در همان مدرسه خانه‌ای به ما داده بودند که هفته‌ای

ساعتی که ریاضی داشتیم، پاسخ‌ها روی میز بود و عادت داشتم که پایین صفحه هم می‌نوشتیم «به امید خدا، حقداد» البته بچه‌ها به من می‌گفتند اسمت را ننویس که از تو ایراد خواهند گرفت، اما آقای دکتر شکوهی هیچ‌وقت از این نوشته که به نوعی امضای من هم بود، ایرادی نگرفت.

وقتی دکتر گفت که امشب مسئله‌ای خواهم گفت که پدر حقداد هم نتواند حل کند، با خودم گفتم: یا ابالفضل! چه مسئله‌ای قرار است بگویند که من نتوانم آن را حل کنم. در همین حال و هوا بودیم که آقای دکتر شکوهی در حالی که از پنجره‌ی کلاس به بیرون اشاره می‌کرد، گفت: مسئله‌ی امشب شما همین است که بروید و ارتفاع درخت سنجد وسط حیاط مدرسه را معین کنید.

آن زمان من و خیلی از بچه‌ها درخت رو بودیم و بالا رفتن از درخت‌های توت و گردو و زردآلو و دیگر درخت‌ها را بلد بودیم، اما این درخت لاغر و سپیدار مانند سنجد که همین جوری راه آسمان را گرفته بود و بالا رفته بود، استقامت این را نداشت که ما از آن بالا برویم و به شکلی ارتفاع آن را اندازه بگیریم. خیلی فکر کردم و به دنبال راه‌حلی بودم. در فرصتی که همین مسئله ذهنم را به خود مشغول کرده بود، به حیاط مدرسه رفتم. دم غروب بود و بچه‌ها رفته بودند و جز تک و توک بچه‌هایی که ساکن و مقیم مدرسه بودند، کسی حضور نداشت. در همین احوالات بودم

که چشمم به سایه‌ی خودم افتاد که در تابش آفتاب دم غروب بزرگ‌تر از خودم به روی زمین کشیده شده بود. به‌قول معروف، درون خودم فریاد زدم که یافتم! یافتم! فهمیدم که اگر بتوانم سایه‌ی درخت را در زمانی که خورشید به‌گونه‌ای می‌تابد که ارتفاع سایه با ارتفاع واقعی درخت برابر است اندازه بگیرم، می‌توانم با تناسبی که

بین سایه‌ی خودم و سایه‌ی درخت می‌بندم، ارتفاع آن را بسنجم. با خودم

گفتم، باید تناسبی بینم که قد من با ارتفاع مشخصی چه قدر سایه دارد که درخت با آن ارتفاع سایه‌اش به‌دست آید. حالا مشکل دوم خط‌کشی بود که بتوانم سایه‌ها را اندازه بگیرم. خط‌کش درستی هم که نداشتیم. بالاخره یک خط‌کش چوبی ۱۲ سانتی درب و داغان پیدا کردم و به هر مصیبتی بود ارتفاع درخت را پیدا کردم. کاری که البته در نگاه دیگران که قصد و هدف من را خیلی نمی‌دانستند، بازی سرگرم‌کننده‌ای بیش نبود، اما خودم می‌دانستم که دکتر شکوهی در کارهای جدی اهل بازی و شوخی نیست و با آن سابقه‌ای که از من داشت، منتظر بود کاری کرده باشم، که خدا را شکر همین‌طور هم شد. روز موعود که رسید، دیدم بله! هیچ‌کدام از رفقا این مسئله را حل نکرده است و تازه من هم که شاگرد اول بودم و مسئله را حل هم کرده بودم، شک داشتم راه‌حلم صحیح است یا نقص دارد!

کلاس شروع شد و وقتی آقای دکتر شکوهی دفتر من را دید، لبخندی بر لبانش نشست و با همان لبخند بر لبان مهریانش به من یک بیست داد و زیر برگه را هم امضا کرد. این موضوع در عین اهمیتی که به لحاظ رضایت ایشان داشت، آن‌چنان کار مهمی نبود، ولی آقای دکتر شکوهی وقتی ادامه‌ی تحصیل دادند و دکتر شدند، در خاطراتشان این موضوع را چنان به شیرینی تعریف کردند که حقداد، شاگرد کوچکشان، را خیلی بالا بردند و این هنر معلمی دکتر شکوهی بود؛ هنری که باعث شد حقداد بعدها به عشق شکوهی معلمی را برگزیند.

– ویژگی‌های دکتر شکوهی از نظر شما چیست؟

باید اول از دین و ایمان و تأثیرات معنوی که ایشان بر من و همه‌ی شاگردانش گذاشته است، بگویم. ایشان از نظر اخلاقی نمونه و بی‌نظیر بود. سال ۱۳۲۷ در کلاس ششم که نهایی هم بود، درس ریاضیات و دیگته‌ی ما با دکتر بود. درس قرآن ما هم برعهده‌ی آقای تاجور بود که البته مدیر دبستان هم بود. البته آقای دکتر شکوهی ناظم مدرسه هم بود و یکی از روزها که آقای تاجور حضور نداشت، ایشان سر کلاس قرآن ما آمد. من درسی را که آن روز این معلم جاودانه داد، هرگز فراموش نمی‌کنم. با همان صدای غرایبی که داشت، گفت: آقایان، حواستان باشد شما در دوره‌ی ابتدایی باید قرآن را طوری یاد بگیرید که در خواندن آن غلطی نداشته باشید، یعنی در همین دوره‌ی ابتدایی باید قرآن را خوب یاد بگیرید. در دوره‌ی دبیرستان هم باید معانی قرآن را یاد بگیرید و بر آن مسلط شوید. این پیام و کلامی است که بعد از حدود ۶۷ سال هنوز در گوش من زنگ می‌زند. گرچه من نتوانستم آن‌طور که آرزوی ایشان بود، بر معانی قرآن مسلط شوم – چون قرآن بسیار عمیق است و دانستن معنی و فهم دقیق آن نیاز به صرف عمر دارد – ولی خب من و همه‌ی بچه‌های هم‌کلاسی و هم‌دوره‌ای‌ها، واقعا آن سال‌ها صحیح خواندن و فهم عمومی قرآن را در حد خودمان فرا گرفتیم و در سرتاسر عمر هم در زندگی، تا جایی که امکانش را داشتیم آن‌ها را به کار بستیم.

